

رادِ امیرِ دادخواه

● نصرالله حدادی*

اشاره

خدمات امیر کبیر برای به سلطنت رساندن ناصرالدین شاه، خدماتش در دوران سه سال و دو ماه به مملکت، ویژگی‌های شخصیتی‌اش، بهانه‌ها برای عزل و درنهایت تبعید او در مقاله‌ای مختصر خلاصه و مستند شده، که در عین حال جامع و خواندنی و به قلم استاد حدادی است، در ذیل تقدیم می‌شود.

«یقین بدانید که من در عالم رعیتی خود، مردَم و تا به این دقیقه ابداً
خیانت و نامردی نکرده‌ام.»
(آدمیت، ۱۳۶۱: ۷۱۶)

صحبت از مردی و نامردی است، از دروغ و راست، از آنچه ملتی را به سرانجامی خوش می‌رساند یا آنکه تباه می‌سازد. از گرفتن و از بین بردن مردی است که می‌توانست مسیر سعادت این ملت را ترسیم کند، اما «نامردان» تاریخ نگذاشتند و آن شد که پس از ۱۷۰ سال باید داغدار مردی باشیم که «نادره دوران» بود و یگانه روزگار. یعنی، شادروان میرزا محمدتقی‌خان امیرنظام فراهانی که برای تمام ایام باید او را «امیر کبیر» بدانیم و بنامیم و بخوانیم.

میرزا محمدتقی، فرزند کربلایی قربان و فاطمه سلطان خانم بود. سال تولد او را ۱۱۸۵ یا ۱۱۸۶ ش. گفته‌اند. او دوبار ازدواج کرد. بار اول با دختر عمویش، یعنی

* پژوهشگر حوزه تاریخ n.hadadi.1333@gmail.com

امیر کبیر با توصیه
ناصرالدین شاه،
در ۲۶ بهمن
۱۲۲۷ش،
با تنها خواهر شاه،
ملک‌زاده خانم
عزت‌الدوله،
ازدواج کرد

دختر حاج شهبازخان که نام او را جان‌جان‌خانوم ذکر کرده‌اند که از او سه فرزند داشت. میرزا احمدخان ساعدالملک، یگانه پسر امیر، فرزند پسر نداشت و متأسفانه نسل میرزاتقی‌خان با درگذشت ساعدالملک از بین رفت و عموم کسانی که به امیر انتساب دارند، فرزندان دختر، یا فرزندان دختران پسر اویند. زوجه میرزا احمدخان ساعدالملک، خانم منورالسلطنه، خواهر عبدالحسین میرزا فرمانفرما بود. از ساعدالملک سه دختر باقی ماند. اول، امیرزاده خانم، عیال میرزا صالح‌خان آصف‌الدوله، و دوم نزهت‌الدوله، عیال حاج حسین‌قلی‌خان نظام‌الدوله. سوم زینت‌الحاجیه، زن میرزا رضا امام جمعه، پسر حاج میرزا جواد مجتهد، بود.

امیر با توصیه ناصرالدین شاه، در ۲۶ بهمن ۱۲۲۷ش، با تنها خواهر شاه، ملک‌زاده خانم عزت‌الدوله، ازدواج کرد. امیر هنگام ازدواج با عزت‌الدوله حدود چهل و یک یا چهل و دو سال داشت و اختلاف سنی او با همسرش تقریباً سی یا سی و دو سال بود. امیر کبیر از او صاحب دو فرزند دختر شد. اول همدم‌السلطنه، که بنا به توصیه مادر مکار شاه، ملک جهان‌خانم مهدعلیا، زن مسعود میرزا ظل‌السلطان شد. مشهورترین فرزند آن‌ها سلطان حسین میرزا جلال‌الدوله است. و دیگر فرزند امیر، تاج‌الملوک، معروف به ام‌الخاقان، همسر مظفرالدین میرزا (مظفرالدین شاه) شد. او مادر محمدعلی شاه قاجار است. ام‌الخاقان به‌جز محمدعلی میرزا (محمدعلی شاه)، دو فرزند دیگر نیز برای مظفرالدین شاه آورد و از آنجا که از دوران کودکی کینه دایی خود (ناصرالدین شاه) را به‌خاطر کشتن ناجوانمردانه پدرش بر دل داشت دست به اعمال و رفتاری زد که مظفرالدین شاه او را طلاق داد و از دربار اخراج کرد. آوازه کارهای عجیب و غریب تاج‌الملوک چنان باعث رسوایی ایل و خاندان قاجار و شوهرش مظفرالدین شاه شد که وی مقرر کرد نام مادر ولیعهد در هیچ محلی برده نشود و بنا به تصریح استاد سیدعبدالله انوار، ام‌الخاقان گفته بود:

«من عمداً دست به این کارها زدم تا آبروی این سلطنت ننگین و ایل و تبار قاجار را ببرم، چراکه پدر خادم و مظلوم مرا با خدعه و نیرنگ از بین بردند و بعد از کشتن او نیز به این کار بسنده نکردند و سعی بر مخدوش نمودن چهره تابناک او کردند.»

ام‌الخاقان دو فرزند دیگر از مظفرالدین شاه داشت. یکی احمدمیرزا بود که در ده سالگی با بیماری دیفتری از دنیا رفت و دیگری خانم عزت‌الدوله (دوم)، همسر عبدالحسین میرزا فرمانفرما، بود. از دیگر اعقاب و باقی‌ماندگان امیر، همدم‌السلطنه، همسر مسعود میرزا ظل‌السلطان بود. به‌جز سلطان حسین میرزا جلال‌الدوله، دومی کوکب‌السلطنه، همسر حاجی معین‌السلطان، سومی شوکت‌السلطنه، همسر قهرمان میرزا صارم‌الدوله (پسر ابوالفتح‌خان ایروانی بانوی عظمی خواهر مسعود میرزا ظل‌السلطان)، و چهارمی عزیزالسلطنه، همسر خان باباخان عین‌السلطنه، برادر قهرمان میرزا صارم‌الدوله بودند.



مدت صدرات امیر از روز جمعه ۲۷ مهر ۱۲۲۷ش تا روز شنبه بیست و چهارم آبان سال ۱۲۳۰ش بود. سه سال و ۲۷ روز (و شاید یکی دو روز کمتر) امیر وارث سلطنتی شد که ویرانه‌های جنگ‌های فرسایشی با روسیه تزاری و دو عهدنامه ترکمانچای و گلستان را بر دوش داشت و چهارده سال سلطنت محمدشاه، که با مرشدی حاج ملاعباس ایروانی، مشهور به میرزا آقاسی، توأم گشته بود، بر این ویرانی دوصدچندان افزوده شد. پادشاه کم‌سن‌وسال (ناصرالدین‌شاه هنگام سلطنت هفده سال داشت) و بی‌تجربه قجر به او نوشت: «امیر نظام، ما تمام امور ایران را به‌دست شما سپردیم و شما را مسئول هر خوب و بدی که اتفاق افتد می‌دانیم. همین امروز شما را شخص اول ایران کردیم. به عدالت و حسن رفتار شما با مردم کمال اعتماد و وثوق داریم و

به‌جز شما به هیچ شخص دیگری چنین اعتقادی نداریم و به‌همین جهت این دستخط را نوشتیم.» (آدمیت، ۱۳۶۱: ۱۹۷). در تمامی بزنگاه‌ها امیر تنها بود و یک‌تنه با فتنه باب، شورش سالار در خراسان، سرکشی فوج قهرمانیه، فتنه آقاخان محلاتی، دخالت عوامل بیگانه داخلی و خارجی، اصلاحات اساسی، سروسامان دادن به امور اقتصادی، برچیدن بساط بست و بست‌نشینی برای گریز از عقوبت بزهکاران و سروسامان دادن به امور قضا و قضاوت، و ده‌ها امر و امور دیگر به مقابله برخاست و تنها پشتیبانی شاه مراسلاتی بود که بین آن‌ها رد و بدل می‌شد. سرانجام با مسافرت شاه به اصفهان نطفه فتنه تکوین یافت و به هم جوش خورد و آن شد که دشمنان داخلی و خارجی شادکام شدند. شاه به همراه تنی چند از زنان حرمسرایش، مادرش مهدعلیا، سفرای روس، انگلیس و عثمانی، عباس میرزا ملک آرا (برادر ناتنی شاه) و مادرش خدیجه خانم، امیر کبیر و عده‌ای قشون در اول رجب ۱۲۶۷ / ۱۲ اردیبهشت ۱۲۳۰ روانه اصفهان شدند و این سفر پنج ماه طول کشید. سرانجام در هشتم ذی‌الحجه همان سال / ۱۲ مهر سفرشان پایان یافت و هنگام بازگشت، به تفتین اندرونی شاه و سوءظن او به عباس‌میرزا، شاه دستور داد تا مادر و پسر در قم باقی بمانند. امیر به دلایلی چند موافق این عمل نبود، اما در برابر اراده شاه مقاومت نکرد و نامه‌ای از سر صدق به شاه نوشت:

«هو، قربان خاکپای همایون مبارکت شوم. دستخط همایون زیارت شد. در باب والده عباس‌میرزا و پسرش که مقرر فرموده بودند یک چندی در قم باشند. حالت این غلام دو صفت دارد: یکی اطاعت محض نوکری هر طوری می‌فرمایند،

مختارند. این غلام حاضر است که صبح به آن‌ها خبر دهد که حکم پادشاهی است. در اینجا مقیم باشند. ثانیاً، اگر به عقل ناقص خود در دولت خواهی چیزی را بفهمم لابد برای مضرت بعد آن عرض نمایم. آن هم معصوم نیستم. گاه هست درست فهمیده باشم گاه هست درست نفهمیده باشم. حالا امر با سرکار همایون است. هر شق را قبول می‌فرمائید اطاعت دارد مقرر فرمایند. اینکه مقرر فرموده بودند که بی‌عرض این غلام آب نمی‌خورند خدا و پیغمبر خدا شاهد است که من جمیع دنیا و مافی‌های آن را به رضای شما و نوکری شما صرف کرده و میکنم و از التفات قلبی و ظاهری و محبت شما دائم شکرگزار بوده و هستم. اگر گاهی از راه الجاء و اضطرار عرض کرده‌ام، آن را محض غیرت و ارادت است که به شما دارم بوده و هست. زیرا تا زنده هستم و مداخله در نوکری شما دارم نمی‌توانم بد شما را ببینم، یا از زبان مردم بشنوم و فرض مشخصی و منصبی خود عرض آن را [لازم] می‌دانم. شما در این صورت حق ندارید که ذره‌ای در دنیا از چنین نوکری رنجش حاصل فرمائید، یا امورات واقعه دنیا را از این غلام در پرده نگاه دارید. چون عریضه زیاد طول کشید، زیاده جسارت نورزیده باقی‌الامر مطاع» (آدمیت، ۱۳۶۱: ۶۸۴-۶۸۵).

چهل روز طول کشید تا پس از مراجعت از اصفهان، اسباب توطئه نطفه‌اش بسته شد و فرمان عزل امیر در ۱۸ محرم الحرام ۱۲۶۸ / ۲۳ آبان ۱۲۳۰ صادر شد:

«چون صدارت عظمی و وزارت کبری زحمت زیاد دارد و تحمل این مشقت بر شما دشوار است، شما را از آن کار معاف کردیم. باید به کمال اطمینان مشغول امارت نظام باشید و یک قبضه شمشیر و یک قطعه نشان که علامت ریاست کل عساکر است فرستادیم. به آن کار اقدام نمایید تا امر محاسبه و سایر امور را به دیگران از چاکران که قابل باشند واگذاریم.» (همان: ۶۸۹-۶۹۰).

این «دیگران از چاکران که قابل باشند» نامش میرزا نصرالله نوری، ملقب به میرزا آقاخان نوری، تبعه و سرسپردۀ انگلستان بود. او با وساطت مهدعلیا، سفیر انگلیس و درباریان فاسد و اطرافیان ناصرالدین شاه بر سرکار آمد و اسباب تبعید امیر به کاشان و سرانجام قتل او را فراهم آورد.

در آن روزگار سه طبقه اجتماعی در ایران وجود داشت. شاه، نوکر، و رعیت. شاه که قدر قدرت و مالک الرقاب مال و جان و ناموس مردم و نوکران خود بود هیچ‌کس اجازه چون و چرا با وی نداشت. نوکر یا نوکران نیز درباریان، متعینین و اعیان و اشراف بودند و رعایا نیز عموم مردم بودند که «حق فضولی در امور پلتیک را نداشتند» و فقط وظیفه آنان پرداخت مالیات و دادن سرباز برای حکومت بود. به همین دلیل بود که، وقتی بنا به وصیت آقامحمدخان قاجار، فتحعلی شاه تصمیم گرفت میرزا ابراهیم‌خان کلانتر را با تمام خدماتی که به خان قجر در تسلیم نمودن لطفعلی‌خان، آخرین بازمانده خاندان زند، و تثبیت و

در آن روزگار
سه طبقه اجتماعی
در ایران وجود
داشت. شاه، نوکر، و
رعیت

تحکیم حکومت آقامحمدخان انجام داده بود نیست و نابود کند. بنابراین به بدترین شکل ممکن او و خاندانش را از بین برد و هیچ کس جرئت نکرد به شاه بی کفایت قاجار بگوید که چرا این بلا را سر میرزا ابراهیم خان آوردی!

ایضاً حکایت وزیرکشی «میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی ثانی» که به فرمان محمدشاه بزدل و خرافی از بالقوه به بالفعل درآمد و کسی را یارای آن نبود که از شاه و صدراعظم دغلس، حاجی میرزا آقاسی، بپرسد که به کدامین گناه چنین وزیر با کفایتی را کشتی! و چنین شد که در روز ۲۰ دی ۱۲۳۰، امیر به سرنوشت مولا و سرورش میرزا ابوالقاسم قائم مقام دچار شد و فاصله شهادت این دو مرد بزرگ چهارده سال و یک ماه و شانزده روز بود. میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی در چهاردهم آذر ۱۲۱۴، در باغ نگارستان، به شهادت رسید.

اعلان و اعلام شهادت امیرکبیر به سادگی میسر نبود و می باید مشتت دروغ و دغل سرهم می شد تا افکار عمومی که کاملاً به اوضاع و احوال بی تفاوت بودند و اندکی از اوضاع دربار اطلاع نداشتند شاه قاجار را قاتل امیر ندانند! مورخان «قلم به مزد» و دروغ نگار قجری درباره مرگ او دروغها نوشتند. سپهر در ناسخ التواریخ چنین نوشت:

«پس از یک اربعین که میرزا تقی خان در قرب فین گذاشت، از اقتحام خود را دچار مشکل و سختی کردن [حزن و ملال مزاجش از اعتدال بگشت. سقیم (ناخوش) و علیل افتاد از فرود انگشتان پای تاخراز شکم رهین ورم گشت و شب شنبه هجدهم ربیع الاول درگذشت.»

رضاقلی خان هدایت در روضه الصفاى ناصری چنین نوشت:

«به واسطه تسلط نغم [کینه و دشمنی] و تغلب سقم [چیرگی بیماری] در شب شنبه هجدهم ربیع الاول جهانی فانی را به درود کرد.»

و میرزا آقاخان، که کامیاب شد، در نامه‌ای سراسر دروغ و فریب به میرزا محمدحسین خان صدر، دیوانخانه وزیر مختار ایران در روسیه، چنین نوشت:

«بیچاره میرزا تقی خان امیر نظام سابق در فین کاشان به ناخوشی سینه پهلوی وفات کرد و مرحوم شد. خدا بیامرز. تف بر دنیا و این عمرهای او.»

همچنین در روزنامه وقایع اتفاقیه، شماره ۵۰، پنجشنبه ۲۳ ربیع الاول ۱۲۶۸ / جمعه ۲۶ دی ۱۲۳۰، در خبری سراسر جعلی، چنین اعلام کرد:

«کسانی که با میرزا تقی خان حساب و معامله داشتند به جهت تفریق حساب خودشان به اجازه و نوشته مرخصی اولیای دولت علیه روانه فین شده بودند، از قراری که آن آدمها مذکور داشتند و خود میرزا تقی خان هم کاغذ به خط خودش

نوشته بود، این روزها به شدت ناخوش است. غلامی از غلامان عالی جاه جلیل خان یوزباشی هم که یکشنبه نوزدهم این ماه از فین وارد دارالخلافه ... مذکور داشت که احوال خوشی ندارد. صورت و پایش تا زانو ورم کرده است. موافق این اخبار چنان معلوم می‌شود که خیلی ناخوش باشد و می‌گویند که از زیادی جبن و احتیاطی که دارد قبول مداوا هم نمی‌کند و هیچ طبیعی را بر خود راه نمی‌دهد.» (آشتیانی، ۱۳۶۳: ۳۴۱-۳۴۲).

این دروغ‌پردازی‌ها و رفتار ناجوانمردانه سال‌ها پس از شهادت امیرکبیر همچنان از جانب مورخان جاعل و کذاب قجری در شکل‌های دیگر ادامه داشت و فقط محمدجعفر خورموجی، پس از تکرار برخی از همان ادعاها از جمله «... رویه مستکبر و تنمر [آخسمناک و بداخلاق] و شیوه مذمومه تجبر و تبختر پیش گرفت. به اطمینان خدمت و استظهار مصاهرت (شوهر خواهر) در حضرت جم مرتب گستاخانه محاورت می‌کرد و امورات مملکتی غیور سلطنت و غرور شباب و فراغت را زیاده تحمل و طاقت نماند، خاطر مبارک شاهی مکدر و اتمام امرش مقدر گردید. هنگام مراجعت از سفر اصفهان پس از ورود به قم شاهنشاه معدلت‌گستر شاهزاده عباس میرزا نایب‌السلطنه برادر کهنتر خود را به اقتضای مصلحتی چند که مکنون ضمیر میز مهر پیوندش می‌بود، بدون استشاره اتابک اعظم به حکومت و توقف دارالایمان قم سرافراز فرمود، صدارت پناهی پس از اطلاع برخلاف حکم پادشاهی توقفش را در قم مصلحت ندید. مأمور التزام رکابش گردانید. این ممانعت را خدیو بی‌همال پسندیده نفرمود و بر قهر و خشم باطنی افزود. به حکومت و اقامت شاهزاده در قم حکم صریح شرف صدور یافت. این اول خبط و خطایی فاحش بود که از مشارالیه روی نمود:

خلاف رأی سلطان رأی جستن به خون خویش باشد دست شستن ... به حکم قهرمان طبیعت سلطنت، جلیل‌خان بیات با یک‌صد نفر سواره مشارالیه را با منتسبان به کاشان برد، در قرینه فین عزلت‌گزین گردانید. پس از مدت یک اربعین برحسب صواب دید امنا و امرا فنایش بر بقا مرجع گردید. حاجی علی‌خان فراش‌باشی به کاشان شتافت. روز هیجدهم ربیع‌الاول در گرمابه بدون ظهور عجز و لابه، که مدتی متمادی از یمین و یسار اعدای و اشرار را مقهور و خوار می‌داشت، فساد دژخیم نهاد اجل به قصد یمین و یسارش پرداخته به دیار عدمش روانه ساخت.» (خورموجی، ۱۳۴۴: ۱۰۴-۱۰۵).

از این دست اتهام‌های بی‌پایه و اساس برای توجیه قتل امیرکبیر به فراوانی چه در آن روزگار و چه در روزگار کنونی مصدر یافته و مکتوب شده است. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، پسر حاجی علی‌خان فراش‌باشی و قاتل امیرکبیر، در قامت تاریخ‌نویسی کذاب و «نعل و وارونه‌زن» در توجیه به شهادت رساندن امیرکبیر می‌نویسد:

دروغ‌پردازی‌ها و رفتار ناجوانمردانه سال‌ها پس از شهادت امیرکبیر همچنان از جانب مورخان جاعل و کذاب قجری در شکل‌های دیگر ادامه داشت

«همانا کیفیت وحدت نظر و دقت خیال و نفوذ تدبیرش چون حسن صباح بود که بدو دعوی وزارت داشت و آخر به خیالات بلندتر که فوق رتبه او بود افتاد تا وزارت می‌کرد، نهایت مدح و توصیف داشت، چون خواست به تدبیرات قدمی بالاتر گذارد، دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد. دید آنچه را که سزا بود و چشید آنچه را که جزا باشد. به هوای تخت خود را به تخته کشید و به سودای یاره [قدرت و توانایی] و افسر خود را پاره و بی‌سر ساخت. به جای صمصام [شمشیر محکم] نشتر دید و در عوض گلشن، گلخن [آتشدان] یافت. مانند فضل‌بن سهل [سرخسی، وزیر مشهور ایرانی از خاندان آل سهل در خراسان که به فرمان مأمون عباسی در شعبان سال ۲۰۲ق کشته شد] بین آب و آتش درآمد و در حمام (فین) کاشان به کاشانه دیگری آشیانه دادند. خیالات خام صفاوی که در او ظهور یافت، حکیم کامل حکم به فصدش کرد، تا فساد بدن او به سایر ابدان بنی نوع انسان سرایت نکند و ملک جهان را به آشوب نیندازد، فصدش کردند و فصدش نمودند، از زحمت ناخوشی دماغ و مرض مالیخولیا راحتش کردند.» (اعتمادالسلطنه، ۱۳۵۷: ۱۹۸).

از این دست لاطانات، بار دیگر از سوی محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در نوشته‌ای دیگر به روزگار ما رسیده است:

«... با خود گفتم باید در وضع سلطنت تغییری داد. ابتدا بر این شدم که مادر شاه را دور سازم، اگرچه آن معظمه، حامی من بود، اما چون دانش و هوش به کمال داشت، با وجود او تغییر منظور کاری نهایت دشوار می‌نمود. به پادشاه عرض کردم برای اینکه والده شما در امور مداخله ننماید، خوب است به قم فرستاده شود که در آنجا با وظیفه و مستمری زیاد زندگی کند. این عرض من مسموع نشد، بلکه والده شاه این حرف را شنیده، سخت با من دشمن شد و اگر از شاه هم این حرف را نمی‌شنید، خود به فراست دریافت می‌کرد که من در چه خیالم ... پادشاه مصمم سفر اصفهان شد که هم سیاحتی نماید و هم الواط اصفهان را تأدیب و تنبیه کند. من آلت کار دیگر فکر کردم. عباس میرزا، برادر کهنتر پادشاه، را به نظر آوردم. می‌خواستم او را ولیعهد کنم. به این قصد و نیت تهیه سفر اصفهان او را دیده، وی را با مادرش با جلال تمام همراه بردم و در بروجرد به حاجی علی‌خان فراشباشی سپردم که به حکام عرض راه خاطر نشان کند، همان تشریفات و احتراماتی را که برای شاه منظور می‌نمایند. برای عباس میرزا هم منظور کنند. چون این شخص معزول بود. من او را از ذلت عزل رهانیده و جبران نهب زمان محمدشاه را نموده^۱. فراشباشی معتبر و مسلط دولتش کرده بودم. یقین داشتم این سر من خواهد بود.

۱. اشاره پسر قائل امیرکبیر به «نهب زمان محمدشاه» درباره پدرش، همدستی او با میرزا آقاخان نوری و اختلاس از اموال خدیجه‌خانم کردستانی، مادر عباس میرزا نایب‌السلطنه (ملک‌آرا)، است که با دستور محمدشاه و صدراعظم وی، حاج میرزا آقاسی، اموالش مصادره و به کاشان تبعید شد.

بلکه در مقاصد آتیۀ من، با من شرکت خواهد داشت: ندانستم مردم ایران از ضعف نفس و بلاهت، یا از سرشت پاک و صداقت، فرضاً که از شاه خیلی بدی دیده باشند، و از صدراعظم یک دنیا نیکی، باز، راست را به شاه می‌گویند دروغ را به صدراعظم. مختصر حاجی علی‌خان فوراً این خبر را به پادشاه داد و از همان جا، یعنی بروجرد، شاه به خیال عزل من افتاد. چون از سفر اصفهان به طهران بازگشتند، طومار صدارت مرا درنیشتنند. من عزل شدم و میرزاآقاخان نوری به جای من منصوب گردید. چون صدراعظم تازه و سایر امرا از من می‌ترسیدند، نخست به کاشانم نفی ابلد کردند و از آنجا که بودم در همان جا نیز مایۀ اندیشه و بیم بود، نابودم نمودند.» (اعتمادالسلطنه، ۱۳۴۸: ۳۶-۳۷).

در روزگار ما، عباس امانت، به شکل دیگری در این زمینه نعل وارونه می‌زند و اظهار می‌دارد:

«امیرکبیر شاید به ملاحظهٔ مداخلهٔ بیگانه و شیطنت دشمنان در هنگام غیبتش از تهران درخواست کرد عباس میرزای سوم، برادر ناتنی کوچک‌تر شاه و نیز مادرش خدیجه، جزو همراهان شاه در سفر باشند. ... انزجار مهدعلیا از رقیب سابقش، خدیجه، نیز مزید بر علت شده و تنفر شاه از برادرش افزوده بود. هرچند مادر شاه هنگام به تخت نشستن پسرش ایمنی همسر دیگر را به وزیر مختار بریتانیا قول داده بود، ولی به هیچ‌روی تن نمی‌داد که سه سال بعد حضور خدیجه را در اردوی شاهی تحمل کند. پیغام دلگیری خدیجه چون به امیرکبیر رسید، با واکنش شدیدی روبه‌رو شد که نشان‌دهندهٔ بی‌حوصلگی فزایندهٔ صدراعظم نسبت به مهدعلیا بود.» (امانت، ۱۳۸۳: ۲۰۸-۲۰۹).

هنگام سفر به اصفهان، دو «خدیجه» همراه کاروان شاه بودند. خدیجه‌خانم تجریشی، ملقب به فروغ‌السلطنه، سوگلی حرمسرای شاه، و خدیجه‌خانم کردستانی، مادر عباس میرزا نایب‌السلطنه (ملک‌آرا). در نامه‌ای که امیر در پاسخ به نامه شاه می‌نویسد، به صراحت به دو مطلب می‌توان دست یافت. اولاً، امیر مطلقاً در جریان سفر هر دو نفر آن‌ها نبود، و این امر را در نامه‌اش تصریح کرده است و ثانیاً، به ضرس قاطع منظور امیر، خدیجه‌خانم کردستانی، مادر عباس میرزا، می‌تواند نباشد و شاید به خدیجه‌خانم فروغ‌السلطنه اشاره دارد:

«دستخط مبارک را زیارت کردم، عریضهٔ نواب را هم خواندم، به دو جهت نواب در عرض خودشان ظاهر محقق نیستند. لذا مادر شاهنشاه، روحنا فداه، یکی است، همچشم ندارد، می‌خواهد دختر کرد باشد یا ترک. هیچ آفریده‌ای در این ملک همچشم او نیست. بی‌جهت برای خودشان همچشم نتراشند. ثانیاً ماندن خدیجه در طهران بی‌حضور شاهنشاه ظاهر مصلحت نیست. ایشان باید هرطور رضای شما

و مصلحت ملک شماسست آن را بخواهد. در اردو سوای سراپردۀ پادشاهی، ده چادریوش و سراپردۀ تجیردار هست. معلوم است همه نوکر شاه هستند. زنان هم در کنیزی والدۀ شاهنشاه همین حکم را دارد. بعید نیست که این آمدن خدیجه را هم ایشان گل خیر^۱ بنده حمل کرده باشند و حال آنکه شاهنشاه خبردار و شاهد هستند که فدوی را در این امر استحضار نبوده و نیست. باید مهدعلیا را ساکت فرمایند که هیچ در این سر سفر این طور فرمایشات نفرمایند.» (آدمیت، ۱۳۶۱: ۶۸۲-۶۸۳).

امیر به شهادت رسید و آن روز جمعه هفدهم ربیع‌الاول ۱۲۶۸/ بیستم دی ۱۲۳۰ بود. میرزا آقاخان نوری به همراه دارودسته‌اش آسوده شدند و دوران صدارت هفت‌ساله میرزا نصرالله‌خان، مشهور به میرزا آقاخان نوری، آغاز شد. شاه قاجار خطاب به او نوشت:

«هزار هزار آفرین بر جناب صدراعظم که به خدا قسم خواجه نظام‌الملک اگر زنده شود، یک سطرش را نمی‌تواند بنویسد. من تابه‌حال کاغذ به این خوبی و دندان‌شکنی ندیده بودم ...» (امانت، ۱۳۸۳: ۳۰۴).

این خطاب در واقع به سفرای روس و انگلیس بود، چون او در اصل تابعیت بریتانیا را داشت و با همدستی روس و انگلیس موفق شد امیر را از صدارت عظام برکنار کند و بر اریکه قدرت تکیه زند.

تبعید عباس میرزا نایب‌السلطنه به عتبات عالیات

پس از ترور شاه به‌دست عوامل سیدعلیمحمد باب در ۲۴ شهریور ۱۲۳۱ و انتساب آن به خدیجه‌خانم کردستانی و فرزندش عباس میرزا، شاه یادش رفته بود که به امیر کبیر در هنگام انفصالش از خدمت دو نامه نگاشته بود:

«جناب امیر نظام، به خدا قسم هرچه می‌نویسم حقیقت است و فوق‌العاده شما را دوست می‌دارم. خدا مرا بکشد اگر بخوادم تا زنده‌ام از شما دست بردارم و یا این که بخوادم به قدر سرسوزنی از عزت شما کم کنم. طوری نسبت به شما رفتار خواهم کرد که حتی یک نفر هم از موضوع اطلاع پیدا نکند ... به خدا قسم امروز خیلی شرمنده بودم که شما را ببینم. من چه کنم؟ به خدا ای کاش هرگز پادشاه نبودم و قدرت نداشتم که چنین کاری بکنم. به خدا قسم حالا که مشغول نوشتن این کاغذ هستم گریه می‌کنم. به خدا قلب من آرزوی شما را می‌کند. اگر باور می‌کنید و بی‌انصاف نیستید، من شما را دوست می‌دارم.» و «بیگلر بیگی آمد و از حرف‌های او این‌طور فهمیدم که شما بیم دارید که این اوضاع به کجا خواهد

۱. گل خیر به معنای امروزی همان دسته گل به آب دادن است.

انجامید؟ چه کسی می‌تواند یک لحظه حرفی علیه شما بزند. به خدا قسم اگر کسی چه در حضور من و چه پیش اشخاص دیگر یک کلمه بی‌احترامی درباره شما بکند. پدرسوخته‌ام اگر او را جلو توپ نگذارم. به حق خدا نیتی جز این ندارم که من و شما یکی باشیم و باهم به کارها برسیم. به سر خودم اگر شما غمگین باشید، به خدا نمی‌توانم تحمل غمگینی شما را بکنم. تا وقتی که شما هستید و من زنده‌ام از شما دست بر نخواهم داشت.» (آدمیت، ۱۳۶۱: ۶۹۴، ۶۹۶).

تاریخ این دو نامه ۲۰ و ۲۱ محرم ۱۲۶۸/۲۴ و ۲۵ آبان ۱۲۳۰ است. کمتر از دو ماه بعد، امیر راهی دیار عدم شد و تمام آنچه را «رشته بود» میرزا آقاخان «پنبه کرد». بنابه تصریح ژول ریشار، مستخدم فرانسوی دولت ایران، در هجدهم ژانویه ۱۸۵۲/۲۷ دی ۱۲۳۰، یعنی یک هفته بعد از شهادت امیرکبیر، «کارهای دولتی دوباره برگشته است به همان ترتیبی که در زمان حاجی [آقاسی] بود. خرید و فروش برات‌ها دوباره شروع شده و وصول مواجب‌ها به کشمکش افتاده حواله به تمام ولایات و ایالات صادر شده همان هرج و مرج‌ها که سابقاً برقرار بود، دوباره رجعت نموده است» (امانت، ۱۳۸۳: ۲۷۸).

پس از هفت سال خیانت، سرانجام شاه بی‌کفایت قاجار میرزا آقاخان نوری را عزل کرد و او که به پشتیبانی سفارت انگلیس از مرگ حتمی رهیده بود تمام خان و مانش به تاراج رفت و علاوه بر خودش، پسرانش میرزا کاظم‌خان نظام‌الملک و میرزا داودخان نیز از مناصبشان برکنار شدند و برای «... نخستین بار بود که ناصرالدین دست به مصادره اموال شخصی مقام بلندپایه‌ای پس از عزل می‌زد. تا به حساب اختلاس و بدهی‌های معوقه او رسیدگی شود. نیت شاه آن بود که مبالغی گزاف، در حدود شش تا هفت کرور تومان [هر کرور، پانصد هزار تومان] معادل یک میلیون و نیم لیره استرلینگ که گفته می‌شد میرزا آقاخان نوری در دوره صدارتش حیف و میل کرده بود از او بازگرفته شود. بنابه روایت‌های گوناگون روش‌های ارباب مأموران دربار مؤثر افتاد و ثمرات لازم را بخشید. دویست و بیست هزار تومان نقد (یعنی برابر صد هزار لیره استرلینگ) به‌نرخ جاری هر لیره ۲/۲ تومان از نوری اخذ شد ... جریمه سنگین‌تر بالغ بر سیصد و نود هزار تومان (صد و هفتاد هزار لیره) برای ایل و تبار نوری معین گردید. به‌علاوه اراضی و املاکشان نیز همه ضبط

شاه بی‌کفایت قاجار
میرزا آقاخان نوری
را عزل کرد و او
که به پشتیبانی
سفارت انگلیس
از مرگ حتمی
رهیده بود
تمام خان و مانش
به تاراج رفت



ناصرالدین شاه در جوانی

هفت سال عذاب
دنیاپی در انتظار
میرزا آقاخان در
دوران تبعید بود

شد ... پس از اعمال خفت‌های معمول و اخذ حداکثر وجه نقدی مقدور از صدراعظم معزول، مسئله شاه، حال آن بود که با خود نوری چه بکند؟ و انتظار می‌رفت وی را به جایی اعزام دارند که دسترسی به حامیان بالقوه‌اش نداشته باشد. ابتدا خود و تمامی خانواده‌اش را از عمارت نظامیه [واقع در ضلع جنوبی میدان بهارستان و جنب عمارت مسعودیه فعلی] بیرون انداختند و به ملک شخصی‌اش در آدران در نزدیکی پایتخت راندند و سپس از آنجا به سلطان‌آباد بعداً کرمان و بالاخره به یزد که پنج سال در آنجا معذب و در انزوا زیست تا آنکه آخر کار به اصفهان منتقل شد. (امانت، ۱۳۸۳: ۴۵۸-۴۵۹).

هفت سال عذاب دنیاپی در انتظار میرزا آقاخان در دوران تبعید بود و به‌رغم بارها اصرار و التجا بردن به دربار و شاه، به‌رغم بازگشت فرزندان‌ش به برخی از مناصب، او همچنان در تبعید بود و یار غارش، حاجی علی‌خان فراشباشی نیز گرفتار تهمت شد و تحت تعقیب قرار گرفت. میرزا آقاخان که چشم امید به کمک‌های او داشت پس از عزل حاجی علی‌خان [که در آن زمان لقب اعتمادالسلطنه را داشت] چنین نوشت:

«از فراری که به من نوشته‌اند، به جهت اعتمادالسلطنه چهل تقصیر تعیین کرده‌اند و شما (میرزا محمد مهدی) هر قسم هست که به جهت ایشان معین کرده‌اند از برای من بنویسید که بدانم که این بیچاره چه تقصیر کرده است و گرفتار شده.»

سرانجام شاه رضایت داد در اوایل ربیع‌الاول ۱۲۸۱ / نیمه مرداد ۱۲۴۳ به قم وارد شود و این آخرین محل تبعید او بود. مدت اقامت او هفت ماه بود و «... به ناخوشی‌های گوناگون از قبیل تنگ‌نفس، درد چشم و ورم پا که تا شکمش رسیده بود، مبتلا می‌شود. حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله در یادداشت‌های خود در این باره چنین گوید:

«هفت سال مستقلاً وزارت کرد. از محرم ۱۲۶۸ و ایام معزولی شش سال و ده ماه بود. گاه در سلطان‌آباد [عراق = اراک] بود. گاه یزد و گاه اصفهان، تا در قم مرحوم شد، میرزا آقاخان صدراعظم شب جمعه ۱۲ شوال المکرم سال ۱۲۸۱ [بیستم اسفند ۱۲۴۳] چهار ساعت از شب گذشته در قم مرحوم شد.»

میرزا آقاخان به هنگام فوت، ۵۹ سال و هشت ماه سن داشت و بعد از فوت، پسرش میرزا کاظم‌خان (که به عنف و به اجبار شاه، عزت‌الدوله را به حباله نکاح خود درآورده بود و پس از عزل، عزت‌الدوله بلافاصله از او جدا شد) طی نامه‌ای این خبر را به میرزا محمدخان سپهسالار اطلاع داد. «به مساعی سپهسالار اجازه گرفته شد که نعشش به کربلا برده شود و پسران و خانواده‌اش هم به تهران احضار شدند. ... وی را هم به عتبات برده و در خارج کربلا دفن نمودند و از قرار معلوم در موقع توسیع خیابان‌های شهر کربلا، قبرش توی خیابان و در معبر عام افتاد و فعلاً معلوم نیست که در کجا می‌باشد.» (بامداد، ۱۳۶۳، ج ۴: ۳۷۹).

شاه بوالهوس، دغل کار، زن باره، ایران برپادده، دروغگو و شارلاتان قاجار نیز پس از قریب به نیم قرن پادشاهی در یازدهم اردیبهشت ۱۲۷۵ (با تأکید به این موضوع که ترور عمل مذمومی است)، در حرم حضرت عبدالعظیم حسنی (ع)، با تک تیری که از پیشتاب میرزا رضا کرمانی به سمت قلب او شلیک شد از دنیا رفت و بدین گونه پرونده قاتلان امیر بسته شد. امروز مزار مرحوم امیرکبیر در کربلای معلی و در جوار مضجع پاک حضرت سیدالشهدا (ع) همچنان باقی است. بر سنگ مزار او این گونه حک شده است:

آه که در جهان دون از صدمات این غما	عالم روز واپسین گشت عیان به عالما
خاک ملال از جهان، رفت به هفتم آسمان	رفت به گلشن جنان، وارث آصف جما
کارگشای متقی، حارس ملک دین تقی	آن که ز سهم او شقی، شد به سوی جهنما
راد امیر دادخواه، میر جهانیان پناه	آن که به سوخت نظم او، خرگه ترک و دیلما
دولت خسرو عجم، کرد چنان بری زغم	کز کف دیو دست جم، بازگرفت خاتما
تیغ بلان تیزرو، ماند به کف چو ماه نو	رفت به قلعه‌ای گرو، نیزه و گرز رستما
آه ز چرخ واژگون، کز حرکات بی سکون	کرد به خاک سرنگون، سرو سهی دما دما
خاصه اتابک زمن، بنده خاص ذوالمنن	کرد سیاه تن به تن، رستم و سام و نیرما
دادگری بنای او، ابرکرم عطای او	شعر من و ثنای او، هست چو قطره و یما
بست چو بار این سفر، روح امیر نامور	شد ز مدار تا مدر، ماه صفر محرما
هاتف رحمت خدا، خواند به گوش این ندا	کز در بندگی در، تا که شوی مکرمما
سال وفات او ز غم، کلک سرور زد رقم	گفت که بی زیاد و کم، «آه امیر اعظما»

منابع

۱. آدمیت، فریدون (۱۲۶۱). امیرکبیر و ایران. تهران: انتشارات خوارزمی.
۲. اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان (۱۳۴۸). خلسه: مشهور به خوابنامه. به کوشش محمود کتیرایی. تهران: انتشارات طهوری.
۳. اعتمادالسلطنه، محمدحسن خان (۱۳۵۷). صدرالتواریخ. به کوشش محمد مشیری. تهران: انتشارات روزبهان.
۴. اقبال آشتیانی، عباس (۱۳۶۳). میرزاتقی خان امیرکبیر. به اهتمام ایرج افشار. تهران: انتشارات توس.
۵. امانت، عباس (۱۳۸۳). قیله عالم: ناصرالدین شاه قاجار و پادشاهی ایران (۱۲۴۷-۱۳۱۳). ترجمه حسن کامشاد. تهران: نشر کارنامه.
۶. بامداد، مهدی (۱۳۶۳). شرح حال رجال ایران: در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری. تهران: کتابفروشی زوار. ۶ جلد.
۷. سپهر، محمدتقی لسان‌الملک نسخه چاپ سنگی ناسخ‌التواریخ. تهر
۸. خورموجی، محمدجعفر (۱۳۴۴). حقایق‌الاکابر ناصر. به کوشش حسین خلیل جمع. تهران، کتاب فروشی زوار.
۹. وقایع اتفاقیه. روزنامه (پنج‌شنبه ۲۳ ربیع‌الاول ۱۲۶۸ / جمعه ۲۶ دی ۱۲۳۰). ش ۵۰.
۱۰. هدایت، رضاقلی خان (۱۳۶۳). روضه‌الصفای ناصری. تهران: خوارزمی